



پروہشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

ادبیات

دل و عشق در اصطلاح صوفیان

دکتر ذبیح‌الله صفا

در شامگاه روز نهم اردیبهشت ماه امسال در بیمارستانی کوچک واقع در شهر لویک آلمان بزرگ‌مرد قلمرو زبان و ادب فارسی کوله‌بار زندگی مظلومانه خود را از شانه‌های خسته و ناتوان بر زمین نهاد و مرغ جان را از قفس خاکی تن به آشیان افلاکی پرواز داد و ما را به حال خود تنها رها کرد و به دیدار معبود خود شتافت او استاد دانشمند و ادیب فرزانه و سخنور توانا دکتر ذبیح‌الله صفا بود که هشتاد و هشت سال زندگی کرد و بیش از هفتاد سال قلم زد و آثاری جاویدان چون دوره «تاریخ ادبیات در ایران» و کتاب «حماسه‌سرایی در ایران» و کتاب «تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی» افزون بر یکصد اثر از تألیف و ترجمه و تصحیح و رساله و مقاله بر جای نهاد و شاگردانی تربیت کرد که امروز استادان زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه‌های ایران و جهانند و خدمات فرهنگی برجسته‌ای انجام داد که همه به عنوان باقیات الصالحات از ایشان مانده است و خواهد ماند.

فصلنامه وزین هنر به این مناسبت می‌خواست مقاله‌ای از استاد را به چاپ برساند و آن را بهانه نیک یاد او گردانند. مقاله ذیل که از آثار جدیدالتألیف استاد است به این منظور تقدیم گردید روانش شاد و یادش گرامی باد.

دکتر سیدمحمد ترابی

عرفان ایرانی اسلامی یکی از والاترین طریقه‌های تهذیب روحانی و تصفیه اخلاقی و رهبری آدمیان به کمالات انسانی و رهایی آنان از هواجس نفسانیست. شروع آن، تصوف، با سلوک در خانقاه‌ها به راهبری پیران و مرشدان و تحمل ریاضات و مجاهدات عظیم نفسانی، و نهایت آن، عرفانی، رسیدن به مرحله‌ای است از حالات و صفات و سجایای انسانی که سالک را برای راه‌جویی به اسرار وجود و شناخت مبدء هستی آماده می‌سازد تا به آنجا که هر چه ببند جوهر هستی و عین هستی و وحدت محض و توحید در نهایت درجه آن باشد.

روضه خلدبرین خلوت درویشانست

پایه محشمتی خدمت درویشانست
آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه
کیمیائیست که در صحبت درویشانست
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
بی تکلف بشنو دولت درویشانست

در این راه دراز آهنگ پر نشیب و فراز که آن را سلوک نامند، سالک باید به حالاتی از قبیل تزکیه و تحلیه نفس قادر شود. تزکیه اتصاف نفس است به صفت فنا که ترک دنیا و کشتن آرزو و در دل و تحلیه، اتصاف نفس است به صفت بقا و آن تخلص به اخلاق الهی است یعنی به راستی، بخشندگی، بخشایشگری، قناعت، تواضع، بردباری، نیکی، ایثار و آمیزش باخلق. سیر در این مقامات امکان ندارد مگر به یاری عقل رهنمای و عشق شوق افزای که به مدد آنها پای سالک در سیر روحانیش رهوار و همه آفات نفسانی او تار و مار می گردد. پس نخست باید بدانیم این دو عطیه الهی که به منزله دو گوهر از دریای لطف نامتناهی حق است، کدامست؟

شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی عارف بزرگ سده هفتم و هشتم هجری در یکی از نامه های خود به شیخ علاءالدوله سمنانی آدمیان را در سه مرتبه قرار داده است: نخست مرتبه نفس و آنها که در این مرتبه می مانند بندگان حواس و اصحاب حجاب و منکران حقتند. دوم مرتبه قلب، که واصلان بدان، یعنی اهل دل، از راه تفکر در آیات الهی به معرفت صفات و اسماء حق رسند و علم قدرت و حکمت حق به چشم عقل مصفا از آرایش هوا ببینند، و سمع و بصر و کلام حق در عین نفس انسانی و آفاق این جهانی باز یابند و این طایفه اهل برهانند که عقل هایشان به نور قدس و اتصال به حضرت احدیت راه کمال پیموده به بصیرت مبدل می گردد گردد چنانکه تجلیات اسماء و صفات ربانی را

به چشم دل مشاهده می کنند.

این دو هر دو دسته: خردمندان یا صاحبان عقول - و دسته بینایان یا اهل بصیرت را نفس ناطقه به نور قلب پاک و منزّه شود. مرتبه سوم مرتبه روح است و اهل این مقام همواره از نعمت شهود برخوردارند.

با توجه به همین نقل ملخص از کمال الدین عبدالرزاق مقام و مرتبه قلب که از آن به «دل» تعبیر کنند، در نزد بزرگان اهل تصوف تا حدی دریافته می شود. پس نخست باید بدانیم این قلبی که اهل تحقیق از آن سخن گویند چیست؟ آیا این دل همان پاره گوشت صنوبری شکل است که در سینه داریم و یا لطیفه ای ربانی و روحانی که از آن به دل و روح و انسان و عقل هم تعبیر نموده اند؟ مولانا جلال الدین فرماید:

گریم زغم تو زار و گویی زرقست
چون زرق بود که دیده در خون غرقست
تو پنداری تمام دلها دل تست

نسی نی صنما میان دلها فرقت
بلی تفاوتهاست میان آن دل که نظر به سوی رحمان دارد، و آن دل که گذر به کوی شیطان دارد. ولی این پاره گوشت صنوبری شکل و آن لیطفه روحانی که گفته ایم، اگر چه یکسان و در یک مرتبه و مقام نیستند، اما تعلق گونه یی نیز با یکدیگر دارند و در وجه علاقه بین آن ها توجیهاتی در میان بزرگان اهل تصوف و عرفان رایج است چنانکه بعضی آن علاقه را به تعلق اعراض به اجسام و علاقه اوصاف به موصوفات تشبیه کرده اند و از میان آنها بهترین تعبیر تشبیه آنهاست به علاقه میان معانی به الفاظ.

حضرت مولانا فرماید:

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری
دلست کعبه معنی تو گل چه پنداری
هزار بدره زرگر بری به حضرت حق
حقت بگوید دل آر گر بما آری

که سیم و زر بر ما لاشیء است و بی مقدار
دلست مطلب ما گر مرا طلبکاری

شیخ نجم‌الدین رازی (م ۶۵۴ هـ) صاحب مرصادالعباد معتقد به تشابهی میان دل و عرش الهی یعنی نفس کلی محیط بر اشیاء یا فلک الافلاکست و این معنی را در فصل هفتم از کتاب خویش مطرح می‌نماید و خلاصه سخن او اینست که دل در عالم صغیر با عرش که عالم کبیر است، از جهتی شباهت دارد و از سوی دیگر میان آنها تفاوت‌هاییست. عرش یا فلک الافلاک عالم کبیر و محل ظهور استواء صفت رحمانیت است و یک رو به ملکوت دارد که قبول فیض حق از صفت رحمانیت می‌نماید و یگرو به عالم اجسام که مدد دایم به جمله موجودات می‌رساند به وجهی که اگر این مدد یک لحظه منقطع شود هیچ چیز موجود نماند، همین مقام را دل در عالم صغیر دارد که محل ظهور استواء صفت رحمانیت است، از یک رو فیض می‌گیرد و از رویی دیگر به هر عضوی مناسب آن نصیبی می‌رساند و اگر لحظه‌ای مدد افاضه از دل منقطع شود حیات بدن نیز منقطع گردد. و ضمناً دل را خاصیتی است که عرش را نیست و آن اینست که دل شعور بر فیضان روح دارد و عرش از این آگاهی محرومست، و فرق دیگر آنکه دل مستعد است تا از راه تصفیه و متابعت شرع به حدی از کمال رسد که دریا‌های انوار صفات و جمال و جلال بر او تجلی کند و از این طریق در راه ترقی سیر نماید. از رای دل گذار نباشد بهیچ روی سلطان دلست روی که پیچد ز رای دل بیگانه را بخلوت ما در میاورید تا نشنوند واقعه و ماجرای دل سرپوش جسم گر ز سر جان بر افگنی فیض ازل نزول کند در فضای دل و اما دل چیست و تصفیه و تربیت او در چیست و چگونه به کمال رسد؟ مشایخ تصوف به این پرسش‌ها

چنین پاسخ داده‌اند که: دل را صورتیست که همان صورت صنوبری شکل باشد و جانیت روحانی که خاص آدمیست و آن جان را از نور محبت دلی دیگر هست که هر آدمی را نیست، و نیز دل را صلاحی و فسادی است، صلاح آن در صفا یعنی در سلامت حواس اوست و فساد آن در کدورت یعنی در خلل حواس. و معتقدند که حواس دل مانند حواس ظاهری پنجست: اول چشمی که بدان مشاهده غیب نماید و دوم گوشی که استماع کلمات غیبی کند و سوم شامه‌ای که روایح غیبی را بدانها احساس کند و چهارم ذایقه‌ای که از ذوق محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان خبر دهد و نیز عقلی که به وسیله آن از هر معقولی نفعی بدو رسد. به سلامت این حواس است که آدمی از گمراهی می‌رهد و به فساد آنهاست که انسان به درکات ضلالت سقوط می‌نماید. این تصفیه دل که دلخواه عارفست از راه تربیت آن و توجه به حضرت الوهیت و تبری از ماسوای حق و تهذیب باطن و ترکیه ظاهر که سبب جذبه و وجد عارفست تحقق پذیرد و در چنین حالیت که عارف از ثمرات بسط یعنی شادی و انشراح صدر برخوردار می‌گردد و مولوی وار می‌فرماید:

بگو دل را که گرد غم نگردهد

ازیراغم بخوردن کم نگردهد

مگردهد ای مرغ دل پیرامن غم

که در غم پز و پا محکم نگردهد

دل اندر بسی غمی پری بیابد

که دیگر گرد این عالم نگردهد

دلا این تن عدو کهنه تست

عدو کهنه خال و عم نگردهد

دلا سرسخت کن کم کن ملولی

ملول اسرار را محرم نگردهد

چو ماهی باش در دریای معنی

که جز با آب خوش همدم نگردهد

ملالی نیست ماهی را ز دریا

که بی دریا خود او خرم نگردد
یکی دریاست در عالم نهانی

که در وی جز بنی آدم نگردد
ز حیوان تا که مردم وانبرد

درون آب حیوان هم نگردد
صوفیان گویند که دل اوضاع گوناگون یا به قول آنها

اطوار مختلفی دارد که شماره آنها به هفت می‌رسد و
آنها را به ترتیب: صدر، قلب، شغاف، فؤاد، حبه‌القلب،

سویدا، مهجة‌القلب می‌خوانند^(۱) و گویند صدر معدن
گوهر اسلام است و قلب قرارگاه ایمان و شغاف جایگاه

محبت و عشق و شفقت بر خلق و فؤاد محل مشاهده و
رؤیت است و حبه‌القلب معدن محبت حضرت الوهیت

و مخصوص اوست و محبت مخلوق در آن ننگنجد.
سویدا جایگاه مکاشفات غیبی و منبع حکمت و گنجینه

سرّ الهی یعنی لطیفه امانت خداوندی که در دل آدمی
نهاده می‌شود؛ و مهجة‌القلب معدن ظهور انوار و تجلی

صفات الوهیت است.
دل بستنی است بسته برا و مهد کبریا

وین عقل و نطق و جان همه زنگ و درای دل
این مراتب که برشمردم هنگامی حاصل می‌شود که

دل از فواید تربیت صاحب‌دلان و آگهان از اسرار شریعت
و اطباء حاذق روحانی و حضرات ائمه که جانشینان

حضرت رسالتند برخوردار شود و این نعمت تربیت از
تعلیمات و احادیث و سنن مرویه از آنان حاصل

نمی‌شود مگر آنکه سالک عاشق شیفته مطلق به عشق
سوزان خود به حضرت احدیت و محب محض

پیشروان راه شریعت و مرید خالی از هر شائبه نسبت به
اولیا باشد، نه به زبان بلکه از سویدای دل، و به حقیقت

در مرحله پرشوری که آن را محبت خوانند وارد شده
باشد و آن میل روحست به مشاهده جمال ذات بی چون

و این ممکن نیست مگر آنگاه که دل سالک از محبت
دنیا و آخرت خالی گردد و همه وسایل وصول به

محبوب را دوست بدارد و از موانع وصول خود حتی
اگر زن و فرزند باشند حذر روا دارد و مانند حضرت

مولانا فرماید:
آنکس که ترا شناخت جان را چه کند

فرزند و عیال و خاندان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند
و اگر این محبت بحد افراط رسد عشق نامیده می‌شود و

هیچکس را عاشق نتوان گفت و مگر آنکه از معشوق
خود دور افتد و در شب‌های هجران با خیال معشوق به

راز و نیاز پردازد و در نتیجه لحظه‌یی از تخیل او و
دل‌انگیزی‌هایش خالی نباشد:

در سینه هر که ذره‌یی دل باشد
بی عشق تو زندگیست مشکل باشد

با زلف چو زنجیر گره در گره‌ت
دیوانه کسی بود که عاقل باشد

بدیهی ست این عشق که هر عارف کاملی خواستار و
گرفتار آنست و در این خواستاری و گرفتاری پای

افشار، غیر از آن و سوسه‌دایم و سوزانیت که انسان را
در بند هوا و هوس مقید و از توجه به کمالات محروم

می‌دارد. حضرت جلال‌الدین فرماید:
این مستی من ز باده حمرا نیست

این باده بجز در قدح سودا نیست
تو آمده‌ای که باده من ریزی

من آن مستم که باده‌ام پیدا نیست
و عرفا و علمای دیگر نیز در تمیز این دو نوع عشق

بحث‌های مستوفی دارند و از آن دو یکی را منبعث از
جنون جسمانی و دیگری را ره‌آوردی از ملکوت ربانی

و جذبات یزدانی شمرند و برآنند که گرفتاری به عشق
مجازی سرای تغافل سالک از عشق ربانی و محبت به

مقام الوهیت است.
انصاف بده که عشق نیکو کارست

ز آنست خلل که طبع بد کردارست

تو شهوت خویش را لقب عشق نهی

از عشق تو تا عشق، رهی بسیارست
و از اینجاست که مشایخ تصوف علم آن را می دانند که
به شناخت حق و عشق به او و محبت حاد به ذات او
منتهی شود.

علم نبود غیر علم عاشقی

مابقی تلبیس ابلیس شقی

هر که نبود مبتلای ماهروی

نام او از لوح انسانی بشوی

ولی بسیار پیش آمده است که کار عشق مجازی به عشق
و محبت حاد حقیقی بکشد زیرا این عشق اندک اندک
دل را به مراتبی راهبری می نماید که آمادگی تصفیه و
تزکیه پیدا می کند و مصداق المجاز قنطرة الحقیقه و این
گفتار عالی مقدار حضرت جلال الدین می گردد:

هر دیده که در جمال جانان نگرد

شک نیست که در قدرت یزدان نگرد

بیزارم از آن دیده که در وقت اجل

از یار فرو ماند و در جان نگرد

و از همین مقامست که شاعر شیفته سوخته دل بافقی
چند قرن دنبال تر از حضرت خداوندگار با خدای
خود سخن می گوید و حکایت از دل سودازده ای
می کند که از گرفتاری در دام یک عشق مجازی
جسته و به محبت الهی پیوسته و از و عشقی سوزان
جسته است.

الهی سینه ای ده آتش افروز

در آن سینه دلی و آن دل همه سوز

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست

دل افسرده غیر از آن و گل نیست

دل را داغ عشقی بر جبین نه

زبانم را بیانی آتشین ده... الخ

ولی به گفتار حضرت مولانا جلال الدین

در نگنجد عشق در گفت و شنید

عشق دریابست قعرش ناپدید

قطره های بحر را نتوان شمرد

هفت دریا پیش آن قعرست خرد

شرح عشق از من بگویم بر دوام

صد قیامت بگذرد و آن ناتمام

هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل گردم از آن

گرچه تفسیر زبان روشنگر است

لیک عشق بی زبان روشن تر است

آتشی از عشق در دل برافروز

سر بسر فکر و عبارت را بسوز

عشق آن شعله است کاو چون بر فروخت

آنچه جز معشوق باقی جمله سوخت

این عشق حقیقی و بی زبان که استاد فرماید تا در دل

برفروزیم، همانست که اگر در دل عارف افتد سمت

راهبری تمام مراحل و مراتب قلبی را بر عهده می گیرد و

در سراسر هستی سالک رخنه می کند و از و به تدریج

شاهین بلند پروازی می سازد که جز به صید بلند پروازان

آسمان هدایت بال نمی گشاید و سراپای وجود خود را

در راه معشوق ازلی نثار می کند:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و عیب کلی پاک شد

اما این عشق آتش افروز همانست که برق آن آمد و

آتش به همه عالم زد و به یک جلوه دلدار این همه

گیرودار در میدان هستی به راه انداخت.

یکی میلست با هر ذره رقااص

کشان آن ذره را تا مقصد خاص

رساند گلشنی را تا بگلشن

دواند گلخنی را تا بگلخن

شود این میل چون جمع و قوی پی

شود عشق و درآید در رگ و پی

دلی باید که چون عشق آورد زور

شکسید با وجود یک جهان شور

اگر داری دلی در سینه تنگ

مجال غم در او فرسنگ فرسنگ

صلای عشق در ده ورنه زنهار

سر کوی فراخ از دست مگذار

همین عشق حقیقی و الهی است که اساس مکتب و

طریقه عرفانی مولوی شده و چون با قلب پاک و دل

صافی او در آمیخت به خلق آثاری چون مثنوی معنوی

انجامید که از جمله آثار کم نظیر فکری و تربیتی در عالم

بشریت و دستور نامه سلوک در تمام مراحل تربیت

عرفانی است. او چنان که خود می‌گفت و از او نقل

کرده‌اند با هفتاد و سه مذهب بر سر صلح بود و

سخت‌گیری و تعصب را خامی و نوعی از نابخستگی

می‌شمرد و خود در عین ایمان راسخ برتر و بالاتر از

همه اعتقادات قرار داشت، مسلمانی مؤمن و معتقد به

همان میزان مردی آزاده و آزادمنش بود. شخصاً مردی

بود متقی و پرهیزکار و وارسته از دنیا و دنیاوی و عاشق

تعلیم و ارشاد و هدایت خلق و صوفی پخته سوخته

فانی. چه خوش‌گفت عارف و محقق بزرگ صدرالدین

قونوی معاصر و همشهری مولوی درباره آن بزرگ‌مرد

والامقام که «اگر بایزید و جنید در این عهد بودندی

غاشیه این مرد مردانه را بر گرفتندی و منت بر جان خود

نهادندی. خوانسالار فقر محمدی اوست، ما به طفیل او

ذوق می‌کنیم» (نفحات الانس). معاصر دیگر مولوی

یعنی فخرالدین عراقی عارف و شاعر و عاشق سوخته

پاکباز نیز که چند گاهی از عمر خود را در قونیه

گذرانیده و مولوی را از نزدیک دیده بود، به نوشته

افلاکی در مناقب العارفين پیوسته در سماع مدرسه

مولانا حاضر شدنی و دایماً از عظمت مولانا سخن

گفتی و گفتی که او را هیچ‌کس کم‌اینی ادراک نکرد. در

عالم، غریب آمد و غریب رفت:

در جهان آمد روزی دو به ما روی نمود

و آن چنان زود برون شد که ندانیم که بود

و واقعاً سخن عراقی درباره این شاعر و متفکر عبقری

و بی‌بدیل راستست. او از آن کسانی بود که در بعض

ادوار تاریخ به ندرت ظهور می‌کنند و در عین زندگانی

بادیگران منفرد و غریبند. زیرا اندیشه و سخن آنان

بسیار پیشنازتر از هم‌عصرانشان است. این‌گونه کسانی

که اثرشان در دوران‌های متمادی باقی می‌ماند و

سخنانشان هیچ‌گاه رنگ اندراس نمی‌پذیرد.

ظهور چنین مردان بزرگ که حضرت جلال‌الدین

یکی از معاریف آنانست، مدیون مجاهدات‌یست که از

عشق کیمیاکار مایه می‌گیرد و برای ما تفاوت ندارد که

این عشق چنانکه صوفیان و عارفان گویند منبعث از

تصفیه دل و متابعت شرع باشد یا از هر علت دیگری که

حضرت مولانا می‌شناسد و تعبیر می‌فرماید:

علت عاشق زعلتها جداست

عشق اصطرب اسرار خداست

ولی مسلم است که این عطیه الهی اگر راه خود را از

گمراه جسمانی به تفرجگاه روحانی تغییر دهد مورث

تهذیب روان و تزکیه جان و راهبری انسان به ملکات

اخلاقی و اعطای معنی کمال انسانی به فرزندان

آدمست.

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طسبب جمله علت‌های ما

ای دوی نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما

لوبک، ۲۹ خرداد ماه ۱۳۷۴ شمسی هجری

ذبیح‌الله صفا

پی‌نوشت :

۱ - شغاف در لغت پرده دل و غلاف دل و حال سیاه دل؛ و حَیة القلب

نقطه سیاه دل و دانه دل؛ مُحَجَّة القلب روح و روان قلب و خون دل؛

سوداء القلب دانه دل (فرنودسار)